



● فمینیسم هم پدیده‌ای متأثر از تحول ساختاری و تطور نظام سرمایه‌داری است و هم برخاسته از متن ذهنیات کسانی که خواهان برابری حقوق هستند. «حقوق و برابری» در دستور کار اولیه‌ی فمینیسم غربی قرار داشت.

● زنان در حوزه‌ی اقتصادی نیز احساس نابرابری می‌کنند. چرا که با رفع وابستگی اقتصادی از خانواده و با توجه به وجود امکان‌هایی در زمینه‌ی اشتغال، سعی در کسب استقلال اقتصادی داشتند ولی با برخوردهای ترجیحی و تبعیض‌آمیز مواجه شدند.



در این شماره، بخش چهارم از سلسله مقاله‌های مربوط به جنبش‌های اجتماعی زنان و همگرایی بین‌المللی مسائل زنان بررسی می‌شود. این بخش به تاثیرهای فردی و روان‌شناسی نظام سرمایه‌داری بر زنان می‌پردازد. بحث راندشناسی فمینیسم در غرب و در قرن هفدهم و هجدهم به شماره‌ی آینده اختصاص دارد.

۴- تأثیرات فردی و روان‌شناختی نظام سرمایه‌داری بر زنان

در این بخش کوشش می‌شود تا عوامل ذهنی پیدایش فمینیسم مورد بررسی قرار گیرد. در تبیین این عامل به نظریه‌ی «فردگرایی و روان‌شناسی» استناد خواهد شد. بیان این نظریه در واقع تلاشی برای توضیح انگیزشی پدیده‌ی فمینیسم است. چراکه فرض

بر این است که تأثیرهای عینی در ارتباط با این پدیده، مبین لزوم علی هستند، نه کفایت.

علت در نظر گرفتن عامل انسان‌گرایانه در کنار عوامل سیستماتیک و کلی، مهم تلقی کردن جهان ذهن است. بنابراین ذهنیات می‌توانند در تعامل با سلسله‌ای از عوامل عینی قرار گیرند. در نظر گرفتن این دو طیف و تعامل میان آن‌ها ما رابه سوی توضیح دیالکتیک پدیده‌ها رهنمون خواهد شد.

حال باید دید منظور از نظریه‌ی فردگرایی و روان‌شناسی چیست؟ و ما برای بیان این نظریه نیازمند چه نوع تبیین یا توضیحی هستیم؟ (لازم است گفته شود از آن جایی که فمینیسم را به عنوان یک نهضت تلقی کردیم، بنابراین از نظریه‌هایی که درباره‌ی انقلاب مطرح شده تا جایی که بتوانند فمینیسم را به مثابه‌ی یک نهضت سیاسی - اجتماعی تبیین کنند، اقتباس شده است. نظریه‌ی فردگرایی و روان‌شناسی از این جمله‌اند.)

«از این دیدگاه شرایط پیدایش وضعیت انقلابی اساساً به وضعیت فرد یا تصور فرد از آن وضعیت مربوط می‌شود... این دیدگاه از نظر فلسفی مبتنی بر مکتب اصالت فایده است که عمل فرد را عقلایی و در جهت دستیابی به شادی و فایده می‌داند. براساس این مکتب عامل اجتماعی نه گروه، یا طبقه و یا توده، بلکه فرد است که در جست و جوی خیر و منفعت خصوصی خویش به گونه‌ای عقلایی رفتار می‌کند. تئوری‌های فردگرایانه و روان‌شناسانه انقلاب که در چند دهه‌ی اخیر طرح شده‌اند، به طور کلی به تصورات فردی نسبت به وضعیت اجتماعی بیش از وضعیت عینی اهمیت می‌دهند و تحول‌هایی را که در سطح زندگی فرد پیش می‌آید عنصر اصلی وضعیت انقلابی به شمار می‌روند. فرضیه‌ی اصلی تئوری‌های فردگرایانه و روان‌شناسانه این است که انسان‌ها دارای خواسته‌ها و نیازهای اساسی هستند و اگر این خواسته‌ها و نیازها سرکوب شده یا ناکام بماند به پیدایش احساس خشونت و پرخاش‌گری می‌انجامد...»^۱

با در نظر داشتن چنین دیدگاهی به این مسئله می‌پردازیم که انگیزه‌ی زنان برای شروع به مبارزه‌های

فمینیستی در غرب چه بوده است؟ به عبارت دیگر چرا آنان نسبت به تأثیرهای نظام سرمایه‌داری واکنش نشان دادند و عامل برانگیزاننده‌ی زنان برای این خیزش سیاسی - اجتماعی چه بوده است؟

۱- توضیح انگیزشی

زنان تحت نظام سرمایه‌داری غرب، تأثیرهایی را پذیرفتند که موجب تحول‌های عظیمی در وضعیت آنان شد. این تحول از یک طرف آنان را تحت فشار نابرابری‌ها قرار می‌داد و از سوی دیگر به آنان آگاهی می‌بخشید... که در نهایت به واکنش از سوی زنان منجر شد.

این درحالی اتفاق می‌افتد که تاریخ بشر حکایت از تحول‌های بسیار زیادی دارد که در وضعیت زنان تأثیرهای بنیادینی به جای گذاشته‌اند ولی واکنش فمینیستی در آن‌ها صورت نگرفته. تحول جامعه‌ی بشری متضمن تأثیرهای زیادی بر قشر زنان بوده، ولی گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری در غرب واکنش گسترده و نهادینه‌ای را از سوی زنان بر علیه این نظام برانگیخت. حال می‌پرسیم چرا؟

در جواب به این پاسخ ناگزیر از تاسی به توضیح انگیزشی این پدیده هستیم.

از داستان سایر تحول‌هایی که به فمینیسم منجر نشده‌اند، می‌توانیم نتیجه بگیریم که تأثیر نظام‌های فرعی به تنهایی نمی‌توانند باعث ایجاد این نهضت شوند.

۲- انگیزه‌های پیکار

آنچه مهم به نظر می‌رسد ماهیت این تأثیر است که هم عنصر آگاهی را در زنان پروراند و هم راه نیل به یک سلسله امور مطلوب را برایشان سد کرد. حال باید دید امور مطلوب و خواستنی در زندگی اجتماعی بشر به چه اموری اطلاق می‌شود.

«به نظر افلاطون امور مطلوب در زندگی انسان (یعنی خیراتی که انسان‌ها تعقیب می‌کنند) به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱- خیرات محدود: یعنی اگر سهم فرد یا گروهی بیش‌تر شود، سهم دیگران کم‌تر می‌شود. چون اندازه‌ای محدود دارد، مثل قدرت سیاسی.

۲- خیرات نامحدود: یعنی اگر سهم فرد یا گروهی زیاد شود، سهم دیگران کم نمی‌شود و شاید زیادتر هم شود. مثل معرفت، فضایل اخلاقی، زیبایی (که از مثل سگانه‌ی افلاطون است).

«تلاش برای خیرات محدود به لحاظ محدودیت امور به رقابت و منازعه می‌انجامد ولی تلاش برای خیرات نامحدود موجب تفاهم و ادراک متقابل خواهد شد. پس اساس انسجام، وحدت و وفاق، شناسایی و احترام متقابل است که با کوشش هر یک از افراد تأمین می‌شود.»^۲

در میان خواست‌های زندگی اجتماعی و سیاسی سه خواست قدرت، حیثیت و ثروت از انگیزه‌های نیرومندی است که افراد و گروه‌ها را برای به دست

آوردن آن به نبرد وامی‌دارد.

قدرت امکان تحمیل اراده‌ی کس به گروه، به کس یا کسان یا گروه‌های دیگر به قصد وادار کردن و یا بازداشتن آنان به کاری است. حیثیت، نیز داشتن موقعیت‌ها و مقام‌ها و اعتبارهایی است که برای دیگران در رابطه‌های اجتماعی هوس انگیز، باعث غبطه و آرزو و خواستنی است. اگر قدرت و حیثیت به گونه‌ای برابر و یکسان برای همه شهروندان باشد، بدون درنگ ارزش این داوهای نبرد کم می‌شود و رنگ می‌بازد. زیرا ارج قدرت، مقام و حیثیت در نایاب یا کم بودن آن‌هاست. تعریف ثروت می‌تواند این باشد: «هرچه که قابل مصرف است». ثروت و دارایی از دیگر داوهای قدرت جداست. حقیقت این است که با بالا رفتن تولید، مردم می‌توانند امیدوار شوند که بتوانند به همه‌ی کالاهای مصرفی یا به مفهوم دیگر به مال و ثروت دسترسی پیدا کنند ولی می‌دانیم که خواسته‌های آدمیان بسیار گسترده و سیری ناپذیر است و این که هر کس در زندگی به خواسته‌هایش برسد، شدنی نیست.

با این آگاهی که سه انگیزه‌ی یاد شده از داوهای کمیاب زندگی سیاسی و اجتماعی است، پیکار برای به دست آوردن آن نیز سخت با خشونت همراه است... نبرد بر سر قدرت به گونه‌ای همیشگی در دگرگونی است و آنان که نمی‌خواهند در تنش‌ها و دشمنی‌های رسیدن به قدرت درگیر شوند و در نبرد قدرت شرکت نمی‌کنند، به آسانی کنارزده می‌شوند و بیرون پهنه‌ی پیکار و کارزار می‌مانند...^۳

۳- احساس محرومیت و ناکامی

در مقطع مورد بحث تلاش بسیاری برای محروم‌سازی زنان از عرصه‌ی قدرت و سایر امور مطلوب صورت گرفت. از آن جایی که زنان خود را محق به دستیابی به آن امور می‌دانستند از این برکناری، احساس محرومیت کردند. البته نفس نابرابری هیچ‌گاه نمی‌تواند به یک نهضت منجر شود بلکه احساس نارضایتی و نابرابری است که پتانسیل خیزش توده را فراهم می‌آورد.

«جامعه‌ی بشری مملو از نابرابری‌های عینی است ولی نفس وجود نابرابری عینی از قدرت، ثروت و... عامل انقلاب نیست.»^۴

و آن گونه که گرین برینتون نقل می‌کند: «در حقیقت امر، صرف وجود محرومیت‌ها برای برانگیزاندن یک شورش بسنده نیست، زیرا اگر چنین بود توده‌ها می‌بایست همیشه در حال انقلاب باشند. آنچه اهمیت بیش‌تری دارد، وجود این احساس محرومیت در این گروه یا گروه‌هایی است که شرایط موجود، فعالیت... آن‌ها را محدود و مانع می‌شوند.»^۵

جیمز دیویس در نشریه‌ی جلد ۲۷ جامعه‌شناسی آمریکا چنین نظر می‌دهد: «آنچه یک گروه را به حمله به حکومت وامی‌دارد، صرفاً محرومیت یا بی‌نواایی نیست، بلکه شکاف تحمل ناپذیری است میان آنچه مردم می‌خواهند و آنچه به دست می‌آورند.»^۶

همچنین **رابرت گار** نظریه ناکامی نسبی را به این شرح مطرح می‌کند: «معنای اساسی ناکامی نسبی شکاف و فاصله‌ای است که فرد، میان توانایی‌ها یا امکان‌ها و توقع‌های خویش تصور می‌کند. براساس نظر رابرت گار در کتاب **چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟** نارضایتی اجتماعی، ناشی از میزان و شدت احساس ناکامی نسبی در میان گروه‌های گوناگون هر جامعه است...»

فرضیه ناکامی نسبی مبتنی بر فرض وجود ارتباط میان ناکامی و خشونت است که بر اساس آن هر چه ناکامی شدت بیش‌تری یابد، احتمال و شدت خشونت افزایش پیدا می‌کند. از این دیدگاه شرط لازم وقوع منازعه‌ی داخلی خشونت بار، ناکامی نسبی است که به معنی تصور افراد از فاصله‌ی موجود میان توقع‌ها و توانایی‌هایشان و تأمین آن‌ها توسط محیط است.^۷ «به طور کلی در چشم انداز فردگرایانه و روان‌شناختی، شرایط پیدایش وضعیت انقلابی را باید در تصویرها و احساس‌های فردی که خود متأثر از تحول‌های اجتماعی است، جست‌وجو کرد... از این دیدگاه نارضایتی فردی، واقعی یا حداقل محسوس است و عمل فرد در گروه، حساب شده و عقلایی است.»^۸

«...تئوری‌های فردگرایانه و روان‌شناسانه بر عنصر نارضایتی تأکید می‌کنند و پیدایش شرایط انقلابی را به وضع عینی و ذهنی فرد مربوط می‌دانند. از این دیدگاه نارضایتی فرد ممکن است ناشی از سرکوب و ناکامی خواسته‌ها و یا افزایش توقع‌های خودش باشد که به هرحال موجب خشونت و پرخاشگری می‌شود.»^۹

نظریه‌های فوق که در مجموع عوامل نظری فمینیسم را تشکیل می‌دهند، از جمله عوامل لازم محسوب می‌شوند.

حال با در نظر گرفتن این نظریه‌ها این سؤال مطرح می‌شود زنان در غرب به چه دلیل این محرومیت را احساس کردند و از چه طریقی دریافتند که چه می‌خواهند؟ آنان چه گونه خواسته‌های خود را با داشته‌های خود سنجیدند تا به تفاوت و شکاف تحمل ناپذیر آن پی ببرند؟

۴- خودآگاهی و تأثیرهای متعارض سیستم سرمایه‌داری

در جوامع بشری نابرابری حاکم است، محرومیت وجود دارد و ... ولی پی بردن به این نابرابری و محرومیت و آن‌ها را احساس کردن، نارضایتی بودن از این وضعیت، خود را محق به دستیابی به مطلوب‌ها دانستن، آرزوی تحقق برابری کردن و آرزوی رفع محرومیت کردن، همگی جریان ذهنی و فکری عمیقی را به وجود می‌آورد که زنان در غرب طی چند قرن در سر پروراندند.

فمینیسم هم پدیده‌ای متأثر از تحول ساختاری و تطور نظام سرمایه‌داری است و هم برخاسته از متن ذهنیات کسانی که خواهان برابری حقوق هستند. «حقوق و برابری» در دستور کار اولیه‌ی فمینیسم غربی

● در طول تاریخ، هر کجا نظام پدرسالاری حاکم بوده، احتمالاً به اعتراض و واکنش نسبت به آن نظام منجر شده است. ولی این اعتراض‌ها به طور جدی و فراگیر از قرن هفدهم در اروپای غربی تحقق پیدا کرد.

قرار داشت.

زنان در خلال تحولات غرب که در نظام‌های فرعی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به وقوع پیوست، در حالی که از چهارچوب فئودالیسم بیرون آمده و پا به فضای جدیدی نهاده بودند از یک سو، از نقش و از سوی دیگر هویت خود را در معرض تحول شگرف و معجزه‌آمیزی یافتند. نقش آنان از حوزه‌ی خانه، به حوزه‌ی جامعه گسترش یافت و هویت آنان از قالب یک زن مقهور فرهنگ و سنت فئودالی به قالب یک فرد باخودآگاهی‌های سیاسی و ایدئولوژیکی و جنسیتی تغییر کرد. ولی از آن جایی که این ماهیت اقتضا می‌کند، در برهه‌های از زمان نقش و هویت آنان، در فراز و نشیب تحول‌ها، با بحران مواجه شد.

پس از گذشت این بحران و نشستن گردوغبار ناشی از منازعه‌ی فئودالیسم و سرمایه‌داری، زنان به دلیل تغییر موقعیت و با مشاهده این جریان‌ها و همچنین با وجود ایدئولوژی‌های دوران مدرنیته، نگرش جدید و دگرگون شده‌ای، به دست می‌آوردند و با مفاهیم متحولی در حوزه‌ی عمومی آشنا می‌شوند. در کتاب زنان و سیاست‌ها در عصرانقلاب دموکراتیک می‌خوانیم: «در مورد جایگاه زنان در سیاست، در عصر انقلاب دموکراتیک اروپا می‌توان گفت که این دگرگونی‌های دموکراتیک در صحنه‌ی سیاسی - اجتماعی باعث تغییر شکل خود توصیفی زنان و تحول مفاهیم شهروندی می‌شود. امکاناتی در جهت مداخله‌ی سیاسی زنان ایجاد شد، طوری که باعث خود آگاهی سیاسی آنان از یک طرف و ایجاد قلعه‌ی جدیدی در هویت سیاسی- ایدئولوژیکی آنان از طرف دیگر شد.»^{۱۱}

خودآگاهی سیاسی مقوله‌ای است که زنان در همه کشورهای اروپایی عصر انقلاب‌های بورژوازی، به آن دست می‌یابند. این خودآگاهی است که باعث می‌شود آنان به شکاف بین انتظارات و امکانات خود پی ببرند و بین آنچه می‌خواهند و آنچه به دست می‌آورند فاصله زیادی را احساس کنند. آنان در عین این که تحقق وعده‌های بورژوازی را در مورد زنان بعید می‌دیدند، به تضاد بین خود و موقعیت مردان که به حقوق مدنی دسترسی یافته بودند، پی بردند. در بعد اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این تناقض هم بین توقع‌ها و امکانات زنان و هم بین موقعیت و حقوق دو جنس کاملاً بارز و مشهود است.

در زمینه‌ی سیاسی به دلیل این که وجود زنان در شورش‌ها ضروری بود، شهروند به حساب می‌آمدند و با امید به داشتن حقوق مدنی، به جریان‌های آزادی‌خواه و ضد سلطنت مطلقه می‌پیوستند ولی به قول آندر میشل انقلاب سال ۱۷۸۹ و ۱۸۸۴ فرانسه برای زنان مرگ سیاسی را به ارمغان آورد. در سایر کشورها از عرصه‌ی قدرت سیاسی یا خشونت کنار زده شدند. شاید بورژوازی فراموش کرده بود که زنان به خودآگاهی سیاسی رسیده‌اند و دارای هویت سیاسی جدیدی‌اند که می‌تواند در جهت احقاق حقوق سیاسی به کار گرفته شود.

در زمینه‌ی اجتماعی زنان به گونه‌ای دیگر به عضویت جسامه در می‌آمدند چراکه فرایند جامعه‌پذیری به واسطه‌ی تغییر در نهادهای جامعه‌پذیری، زنان را متفاوت با گذشته تربیت می‌کرد. زنان تحت این نهادهای جامعه‌پذیری به کلیشه‌های نظام فئودالی با بدبینی می‌نگریستند. چون این گونه یادگرفته بودند که می‌توانند به مثابه‌ی یک فرد با تمام حقوق و اختیارات و نیز مسئولیت‌ها و وظایفی که دارند، حضور برابری در جامعه داشته باشند، آنان با این نگرش و با داشتن آگاهی اجتماعی از حوزه‌ی خصوصی به حوزه‌ی عمومی گام می‌نهند و با کمال تعجب دنیایی از نابرابری اجتماعی را رو به روی خود می‌بینند و چنین درمی‌یابند که فلسفه اصالت فرد، فراموش کرده به زنان اصالتی همتای مردان اعطا کند. آنان این فراموشی را به سنت دیرپای پدرسالار نسبت می‌دهند. در حوزه‌ی اقتصادی وقتی نظامی مبتنی بر کشاورزی، تبدیل به اقتصاد صنعتی شد، مردان ابتدا وارد دنیای صنعت شدند، زنان که دیگر به فعالیت‌های گذشته اشتغال نداشتند، در خانه موظف به تأمین نیازهای این کارگران جدید صنعتی شدند. پس از مدتی که نظام سرمایه‌داری صنعتی نیاز بیش‌تری به کار نیروی انسانی پیدا می‌کند، این زنان هستند که موظف یا مجبور به فعالیت در کارخانه‌ها می‌شوند. آنان ملزم به کار بیش‌تر و دست‌زد کم‌تر در مقایسه با مردان بودند. زنان در حوزه‌ی اقتصادی نیز احساس نابرابری می‌کنند. چرا که با رفع وابستگی اقتصادی از خانواده و با توجه به وجود امکان‌هایی در زمینه‌ی اشتغال، سعی در کسب استقلال اقتصادی داشتند، ولی با برخورداری ترجیحی و تبعیض‌آمیز مواجه شدند، این نیز ناشی از تداوم بقایای پدرسالار در جامعه بود. نظام



کارخانه‌ای و امکان کار مزدوری برای نخستین بار دورنمای استقلال و جدایی از خانه و همسر را برای زنان ایجاد کرد. از سوی دیگر آرمان‌های دموکراتیک جدید درباره‌ی برابری و استقلال فردی زمینه‌ای برای چالش با فرضیه‌های سنتی درباره‌ی تابعیت طبیعی زن از مرد فراهم کرد.

نتایج متناقض این پیشرفت‌های سیاسی و اقتصادی چنان بود که دیگر موقعیت زنان در جامعه، ضرورتی طبیعی به نظر نمی‌رسید. در نتیجه زنان به قول مارکسیست‌ها به صورت یک مسئله درآمدند، مسئله‌ای که جایگاه واقعی زن در جامعه‌ی سرمایه‌داری را زیر سؤال برد.^{۱۱}

۵- پاسخ‌های زنان به این تعارض‌ها

پاسخ‌های مختلفی به این پرسش داده شد که از آن میان «فمینیسم متشکل پاسخ زنان به این مسئله بود.»^{۱۲}

در سلسله مراتب واکنش‌ها، واکنش فمینیستی را می‌توان در زمره‌ی پاسخ افزایشی قرار داد. «در پاسخ افزایشی هنگامی که فرد متوجه می‌شود حقوقش نادیده گرفته شده است، ابتدا واکنشی ملایم و بسیار خفیف نشان می‌دهد و در صورت تداوم وضعیت بر شدت پاسخ خود می‌افزاید و به طرف مقابل حقوق خویش را گوشزد می‌کند.»^{۱۳}

فمینیسم که ابتدا به طور اصلاح‌طلبانه درصدد ایجاد تغییر در این وضعیت برمی‌آید، نمی‌تواند برابری حقوق را برای زنان به ارمغان بیاورد، بنابراین با نشان دادن واکنشی قاطع‌تر، آزادی از این ستم را در دستور کار مبارزه‌های بعدی خود قرار می‌دهد. یعنی با ایجاد تحول در تاکتیک‌ها، بر شدت پاسخ خود می‌افزاید و

این روند هم منتج از آگاهی نسبت به تداوم وضعیت نامطلوب است و هم آگاهی نسبت به تنوع خواسته‌ها. به هرحال عنصر آگاهی در بررسی فمینیسم از دیدگاه فردگرایانه و روان‌شناسی، قابل توجه است.

ج) روندشناسی فمینیسم در غرب

پس از آشنایی مختصر با علل پیدایش فمینیسم که شامل علل ساختاری و فردی می‌شد، اکنون به روند تاریخی این پدیده خواهیم پرداخت. اگر چه می‌دانیم در طول تاریخ، هرکجا نظام پدر سالاری حاکم بوده، احتمالاً به اعتراض و واکنش نسبت به آن نظام منجر شده است؛ ولی این اعتراض‌ها به طور جدی و فراگیر که مستقیماً نظام جامعه را زیر سؤال برده است و نسبت به ساختار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی واکنش نشان داده و از طرفی از فضای فکری موجود در نظام کسب آگاهی کرد و نهایتاً عینیت نظام تبدیل به ذهنیات شده است، از قرن هفدهم در اروپای غربی تحقق پیدا کرد.

همان‌گونه که قبلاً نیز اشاره شد: «اساساً» در هیچ یک از ادوار دیگر تاریخ، در شرق یا غرب رویکرد فمینیستی وجود نداشته است. فمینیسم از لوازم ذات مدرنیته است و از لحاظ نظری به پیش اندویدوالیستی (فردگرایی) عصر جدید تعلق دارد. اساساً طرح دعوی فمینیستی در غرب به سال‌های نیمه‌ی قرن هفدهم و قرن هجدهم برمی‌گردد.^{۱۲} بنابراین براساس یک سلسله شواهد تاریخی، فمینیسم را از قرن هفدهم مورد ارزیابی قرار می‌دهیم. در این فصل صرفاً به ذکر فرایند تاریخی فمینیسم طی چهار قسمت مجزا اکتفا خواهیم کرد. در قسمت اول فمینیسم در قرن هفدهم، در قسمت دوم فمینیسم در قرن هجدهم، در قسمت سوم فمینیسم در قرن نوزدهم و در قسمت چهارم فمینیسم در اوایل قرن بیستم مورد ارزیابی قرار خواهند گرفت.

۱- فمینیسم در قرن هفدهم

اولین صداهای آشکار فمینیستی در انگلستان و در قرن هفدهم به گوش رسید و در سال‌های بعد صدای کسانی که با هم درباره فمینیسم گفت و گو می‌کردند بلند و بلندتر شد، به طوری که در فرانسه و آمریکا نیز شنیده شد، اما شکل سازمان یافته فمینیسم در دوره‌ی تحول اقتصادی و سیاسی پدیدار شد. دوره‌ای که سرمایه داری صنعتی در آستانه‌ی رشد بود و بریتانیا، فرانسه و ... داشتند نظام‌های سیاسی دموکراسی مبتنی بر نمایندگی را می‌پذیرفتند. این دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی، موقعیت زنان و نیز چگونگی درک آن‌ها را از موقعیتشان به شدت تغییر داد. بیش‌تر این تغییر نتیجه دگرگونی نقش و اهمیت اقتصادی و سیاسی خانواده بود.^{۱۵}

قبلاً نیز اشاره کردیم، تحول در نقش و موقعیت زنان در خانواده و جامعه سهم بسزایی در تقاضاهای

● تحول در نقش و موقعیت زنان در خانواده و جامعه سهم بسزایی در تقاضاهای فمینیستی زنان داشته است. این تقاضاهای از سوی عده‌ی معدودی از زنان ارائه می‌شود و گاهی نیز از جانب توده‌ی زنان عنوان می‌شد.

به تمامی قاره اروپا گسیل شدند، مارگارت فل الگوی تمامی زنان تحصیلکرده‌ای بود که اتحاد با طبقه‌ی صنعتگر را پی‌ریزی کرد تا زمینه‌ی تغییرات اجتماعی انقلابی را فراهم آورد.

زنان که در جامعه‌ی انگلستان محروم و ستم‌دیده و جنس دوم تلقی می‌شوند راهی خود را در مهاجرت به دنیای نو یافتند. (چرا که) بر خلاف اروپا، صاحبان قدرت در مستعمرات آمریکایی ممانعتی به عمل نمی‌آوردند که زنان در برابر دادگاه از خود سخن بگویند و یا چاپخانه، روزنامه، مسافرخانه و یا مدرسه‌ای را دایر کنند و یا به حرفه‌ی پزشکی و یا مدیریت مزاح اشتغال بوزند. در آغاز استعمار، مجلس ویرجینیا به زنان نیز همانند مردان، زمینه‌هایی را اعطا کرد.^{۱۸}

ب- فرانسه:

در قرن هفدهم جامعه‌ی بورژوازی فرانسه، نقش زنان را به خانه محدود می‌کند که بر علیه این محدودیت مقاومت‌هایی از جانب زنان صورت می‌گیرد: «در بین اشراف و بورژوازی مرفه، زنان محدودیت نقششان را نمی‌پذیرند. بدین سان جوراب آبی‌ها در قرن ۱۷ پدیدار می‌شوند که سالن‌های ادبی اروپا را به فعالیت وامی‌داشتند و زنان دیگر در مبارزات سیاسی شرکت می‌جویند.»^{۱۹}

«در فرانسه قرن هفدهم، نقش زنان صرفاً به سالن‌های ادبی و مبارزات سیاسی اشراف محدود نمی‌شد. ضد رفرم سبب تغییر نهادهای مذهبی شد. مدیره‌های دیر تغییرهایی در صومعه به وجود آوردند.»^{۲۰} (این صومعه‌ها هم محل پناه دادن به فقرا و هم محل مناظره با شخصیت‌های مذهبی شده بود. این آزادی عمل را مدیره‌های دیر به وجود آوردند.)

ج- سایر کشورها:

در قرن هفدهم زنان فمینیست در کشورهای اروپای غربی به فعالیت‌های مختلفی علیه نظام اجتماعی فرهنگی و سیاسی دست زدند:

«ملکه کریستین سوئدی (۱۶۸۹-۱۶۲۶) از مقام خود استعفا داد تا به امور فرهنگی بپردازد. در فرانسه ماداموازل دومون پانسیه و مادام دولانگ ویل به مبارزه پرداختند و در برابر تمرکز سلطنت دست به مقاومت برداشتند. آناماری فون شورمان (۱۶۷۸-۱۶۰۷) در هلند برای شرکت در کنفرانس‌های دانشگاه اوترخت در پشت پرده پنهان می‌شد. او با ۱۰

فمینیستی زنان داشته است. این تقاضاهای از سوی عده‌ی معدودی از زنان ارائه می‌شد و گاهی نیز از جانب توده‌ی زنان عنوان می‌گشت. در این بخش به تفکیک فعالیت‌های فمینیستی در کشورهای اروپای غربی می‌پردازیم:

الف- انگلستان:

«آن برادستریت در سال ۱۶۵۰ میلادی و پس از او آبیگالی آدامز همسر جان آدامز- از رهبران جنگ‌های استقلال آمریکا و یکی از رؤسای جمهوری آمریکا- و مری ولستون کرافت، از نخستین تئوریسین‌ها و رهبران جریان فمینیستی بودند، این جریان در نیمه‌ی دوم قرن هجدهم و سراسر قرن نوزدهم از گسترش زیادتری برخوردار شد.»^{۱۶}

علاوه بر اولین پیشگامان فمینیسم که به تبیین لزوم برابری جنسی پرداختند، زنان در انگلستان در تمامی سطوح علیه ساختارهای جامعه و همچنین نهادهایی که به تحمیل نقش‌ها و سرکوب زنان می‌پرداختند، اعتراض کردند.

در انگلستان زنان برحسب طبقه‌ی اجتماعی خود، نوع خاصی از سرکوب را متحمل می‌شدند. مثلاً زنان در طبقه اشراف برخی امتیازات خود را که بعضاً از زمان فتوادلیسم در اختیار داشتند، در معرض خطر می‌دیدند: «زنان قصرنشین، در رأس سپاه کوچک خود به منظور دفاع از تئولشان می‌جنگیدند.»^{۱۷}

زنان نویسنده (شب‌نامه‌نویس) بر ضد شرایطی که در مورد جنس آن‌ها اعمال می‌شد، زبان به اعتراض می‌گشودند. مثلاً دوشس نیوکاسل خواهان آن بود که زنان همانند مردان آزاد و خوشبخت باشند و مشهور شوند.

... خدمتکاران زن در ۱۶۴۸ درخواستی به پارلمان تسلیم کردند و خواستند تا از ساعات کار طاقت فرسایشان کاسته شود. ... بازم در انگلستان قرن هفده مخالفان کلیسای رسمی، با اعمال نفوذ قیرنشینان به مخالفت برخاستند و خواهان یک عدالت همه‌جانبه شدند. زنان فرقه آناباتیست و کواکرها در این راستا نقشی اساسی ایفا کردند. آنان از نظر مذهبی همان وظایفی را برعهده گرفتند که مردان انجام می‌دادند و به هنگام سفر تبلیغی فرزندانشان را به همسرانشان می‌سپردند و در این سفرها بود که با خدمت نظام برای ارتش مخالفت ورزیدند. از خانه مارگارت فل که همراه با جرج فاکس انجمن دوستان را بنا نهاد، میسیون‌هایی

زبان آشنا بود و مرید ماری دوگورنه بود. او که خود را یک فمینیست می‌دانست، فرقه‌ی آناباتیست‌ها را تشکیل داد و بقیه‌ی زندگی‌اش را در یک جامعه‌ی مذهبی سپری کرد و بدین سان یک زندگی ضدفرهنگ متداول را انتخاب کرد.^{۲۱}

۲- فمینیسم در قرن هجدهم الف- انگلستان:

در قرن هجدهم همانند گذشته ملکه‌ها و شاهزاده خانم‌ها در برابر اخلاق جدید بورژوازی، مقاومت و نقش سلطنتی خود را با کفایت و حتا بهتر از پادشاهان ایفا می‌کردند. فی‌المثل ملکه آن در انگلستان، اسکاتلند را به قلمرو خود افزود... هرچند این قرن در انگلستان برای زنان قرن ظلمت نامیده شده است، اما ابتکار فمینیستی در تمام طبقات اجتماعی وجود داشت. (همچنین در این قرن، زنان دست به اقدامات گسترده‌ی انسان دوستانه زدند). بدین سان لیدی ماری مونتاگ مؤلف آثار فمینیستی، جلوگیری از آبله را در انگلستان باب نمود، خانم ترال همسر یک آبجوساز مشهور، مانند بسیاری از بورژواهای دیگر، عضو نهضت انسان دوستانه‌ای شد تا جمعیت رو به رشد کودکان فقیر شهر را نجات دهد. این زنان مدرسی را برای فرزندان کارگر تأسیس کردند که تعداد آن‌ها در ۱۷۲۹ به ۶۰۰ مدرسه خیره رسید و ۲۴۰۰ شاگرد داشت. حنامور یکی از مشهورترین انسان دوستان عصر خود بود.^{۲۲}

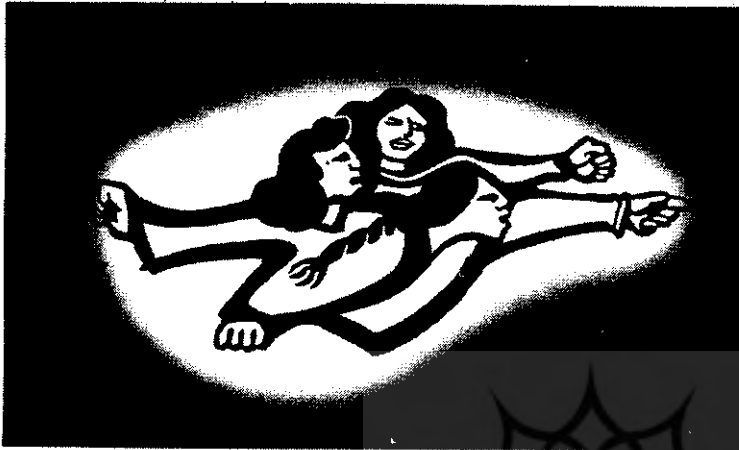
ب- فرانسه:

به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران جنبش سیاسی زنان (به مفهوم خاص‌تر از فمینیسم) از قرن هجدهم در فرانسه به وجود آمد. چرا که انقلاب سال ۱۷۸۹ فرانسه به عنوان نقطه‌ی عطفی در تاریخ مشارکت اعتراض آمیز زنان در فعالیت‌های سیاسی محسوب می‌شود. این مشارکت به صورت یکپارچه تمامی زنان در طبقات مختلف جامعه را در بر داشت- زنان به همراه خیل عظیم جمعیت معترض، خواهان رفع نیازهای اقتصادی و سیاسی خود بودند.

«در جریان انقلاب فرانسه، جنبش زنان در قلب جنبش انقلابی کل مردم قرار داشت. در خلال دوران مشخصی، جنبش زنان از کل جنبش مردمی در پاریس تشخیص داده نمی‌شد. طوری که در اکتبر ۱۷۸۹ زنان نیز در جریان‌های ورسای شرکت داشتند. همچنین در بهار و تابستان ۱۷۹۳ گروه‌های مبارز زنان قدرت بسیاری را به دست گرفته بودند.

... همچنین شورش بزرگ موسوم به Prairial در می ۱۷۹۵ نشانگر اوج جنبش انقلابی زنان می‌باشد؛ شکست این شورش هم نشان دهنده‌ی پایان مداخلات زنان در انقلاب است. در خلال این سه دوره‌ی یاد شده فعالیت زنان قابل توجه است. ظهور زنان به عنوان یک گروه در این درگیری‌ها، تأثیر بسیار زیادی در مداخلات ویژه زنان داشته است.

● فمینیسم که ابتدا به طور اصلاح طلبانه در صدد ایجاد تغییر در این وضعیت برمی‌آید، نمی‌تواند برابری حقوق را برای زنان به ارمغان بیاورد بنابراین با نشان دادن واکنشی قاطع‌تر آزادی از این ستم را در دستور کار مبارزه‌های بعدی خود قرار می‌دهد.



ضدمونارشی، حق حمل سلاح نداشتند و باوجود این‌که به آنان مبارز می‌گفتند، مسلح نبودند.

از میان زنان مبارز یک اقلیت موسوم به سان کولوت‌ها ظاهر شدند. این‌ها زنانی فعال و دارای خودآگاهی بودند. در سالن‌های کلوب شبانه و دسته‌بندی‌های خیابانی مشارکت فعال می‌نمودند.^{۲۵}

همچنین در بهار و تابستان ۱۷۹۲ زنان در جنبش بنیادگرایانه سیاسی در پاریس انقلابی مشارکت کردند. بنیادگرایی مستلزم تحول در اصول و اعمال حاکمیت و شهروندی، توسعه و اقدامات نوین نسبت به مشروعیت سیاسی، بسیج نیروهای شورش و سرانجام سقوط حکومت سلطنتی و استقرار اولین جمهوری فرانسه بود. حضور انبوه زنان با گفتار و رفتارشان به لحاظ تاریخی باعث ایجاد تفاوت مهمی در نیروهای محرک و نتایج حوادث شد. زنان آشکارا باعث افزایش میزان چالش‌ها در وضع سلیسی بودند. آن‌ها تظاهرات و اقدامات خشونت باری را ترتیب می‌دادند. این اعمال همراه با گفتار و مباحثات زنان- مثل فریاد اعتراض و شعارهای آنان در تقبیح حکومت ستمگر فرانسه، درخواست آزادی، تقاضای سان‌کولوت‌ها برای حق حمل سلاح و... عوامل مهمی در نامشروع دانستن سلطنت مشروطه، تجدید نظر در حقوق و مسئولیت‌های شهروندی، آرایه‌ی تعریف مجدد از حاکمیت به عنوان اراده و قدرت مردم محسوب می‌شود...

اگرچه جنبش ملی، هم از زنان و هم از مردان تشکیل شده بود، می‌توان قایل به تفاوت بین شهروندان فعال و منفعل شد. ملاک این تقسیم بندی بین شهروند فعال و غیرفعال اول داشتن حق رأی و دوم داشتن حق حمل سلاح بود و زنان فاقد این حقوق بودند؛ زنان به طور قانونی از این دو حق اساسی محروم بودند. این درحالی بود که برخلاف این ملاک، عملاً به صورت یک شهروند (فعال) در جریان انقلاب و پس از آن رفتار می‌کردند. (در این رابطه این سؤالات مطرح می‌شود که) تحت این شرایط چگونه علی‌رغم مشارکت فعال زنان، آنان را به‌عنوان شهروند درجه دوم تلقی می‌کردند؟ آیا مداخلات آن‌ها در انقلاب توسط ایده‌ی شهروندی تعیین می‌شد یا از طریق موقعیت سنتی آنان؟ آیا شهروندان مبارز زن خارج از آگاهی سیاسی عمل می‌کردند یا در چهارچوبی رفتار می‌کردند که به لحاظ اجتماعی و فرهنگی از پیش تعیین و برنامه‌ریزی شده بود.^{۲۳}

به طور کلی در انقلاب فرانسه سه گروه زنان شرکت داشتند:

- ۱- زنان برجسته‌ی مبارز.
- ۲- زنان مبارزی که اساس این گروه (مبارزان) را تشکیل می‌دادند.
- ۳- توده جمعیت زنان.^{۲۴}

این زنان برخلاف شرکت در فعالیت‌های انقلابی

دوره‌ی انتقالی بین سلطنت مشروطه و جمهوری، دوره‌ای بسیار مهم و فصل جدیدی از تاریخ سیاسی انقلاب است و دوران خروش و اوج مشارکت سیاسی زنان چه به صورت جمعی چه به صورت انفرادی محسوب می‌شود... (علاوه بر مقاصد سیاسی از محرک‌های بسیار مهم دیگری که طبقه‌ی متوسط زنان را به پیش می‌راند، خشکسالی و قحطی در خلال سال سوم انقلاب بود).^{۲۶}

این محرک نیز باعث شرکت زنان در شورش‌های غذا و مالیات بود. در عین حال می‌توان برای مشارکت سیاسی زنان اهمیت بیش‌تری قائل شد. همان‌طور که آنان در یکی از اعلامیه‌های خود ابراز می‌دارند: «ان اما نه به قیمت آزادی» یا عقایدی از این قبیل که به اصالت جنبش سیاسی زنان در انقلاب فرانسه می‌افزاید.

در این انقلاب که زنان سهم بسزایی در به ثمر رسیدن آن داشتند، اهدافشان پس از تدوین قوانین اساسی با شکست مواجه شد. آنان از حقوق شهروندی ساقط شده بودند: «قانون اساسی ۱۷۹۱ حقوق شهروندی زنان را انکار می‌کرد. به علاوه واژه‌های اصلی فرهنگ سیاسی انقلابی به طور گسترده‌ای از فلسفه‌ی سیاسی کلاسیک و روسوئی ناشی می‌شد. این فلسفه به نقش‌های سیاسی و عمومی شهروندان مرد و نقش‌های خصوصی زنان مشروعیت می‌بخشد. به هر حال فرصت‌ها و نتایج سیاسی انقلاب برای زنان توسط این زبان سیاسی تعیین و نیز به واسطه‌ی هژمونی مردان تقویت می‌شود».^{۲۷}

«در نتیجه‌ی انقلاب فرانسه به مردم حاکمیت اعطا شد. حق حمل سلاح، حق حضور در مجالس انقلابی، حق کنترل و درخواست نمایندگی، حق ایجاد «شورش‌های مقدس» و ... از اجزای این حاکمیت به حساب می‌آمدند.

زنان نیز خود را متعلق به این حاکمیت می‌دانستند... حال این‌که به طور قانونی از پیکره‌ی جامعه حذف می‌شوند. آنان هیچ مشارکتی در این اقتدار نمی‌توانستند داشته باشند. آنان از حقوقی همچون حق رأی، حق شرکت در مجلس‌های بخش، حق سازماندهی شدن در بدنه‌ی نیروهای مسلح و حضور در مجالس انقلابی محروم بودند. موقعیت آن‌ها مبهم بود: شهروندان بدون حق شهروندی...

در حالی که زنان بخش جدایی‌ناپذیری از این حاکمیت بودند، طرز برخورد با زنان متناقض بود. چرا که زنان تا وقتی که وجودشان در شورش‌ها ضروری احساس می‌شد به عنوان جزء مهمی از حاکمیت مردمی به رسمیت شناخته می‌شدند. اعطای این شهروندی ناکامل اثرهایی بر عمل سیاسی زنان داشت. آنان به صورت یک شهروند فعال همراه با هم‌تایان مرد در فعالیت‌های اجتماعی و انقلابی شرکت می‌کردند ولی از حاکمیت مردمی محروم بودند.

زنان نیز سعی می‌کردند در مقابل این محرومیت، رفتارها و اقدامات خود را گسترش دهند. آنان این محرومیت‌ها را به صورت یک ادعای حقوقی مطرح

می‌کنند. حق رأی و حق حمل سلاح و تقاضا برای سازماندهی مسلحانه زنان، که تقاضای اصلی زنان سان‌کولوت بود. در شش مارس ۱۷۹۲ «پولین لئون» یکی از پایه‌گذاران کلوپ شهروندان زن جمهوریخواه انقلابی درخواستی قانونی را به امضای حدود ۳۰۰ پارسی مبنی بر تقاضای داشتن مجوز سازماندهی در گارد ملی را برای زنان ارائه داد. درکنار این تقاضا می‌توانیم برای درخواست زنان جهت مشارکت در اقتدار ملی و نیز حق رأی، مفهومی فمینیستی قائل شویم».^{۲۸}

«در فرانسه قرن هجدهم ... مارکیز دولامبر آزای فمینیستی را بیان می‌کند. مادام دهینی از آبه گالیانی حمایت می‌کند، مادام دوشاتله از ولتر و ماداموازل اسپیناس از دالامبر. (به این ترتیب صاحبان سالن‌ها حمایت از یک یا چند نویسنده عصر روشنائی را برعهده می‌گیرند). دختران یا زنان بانگذار در این میان نقش مهمی را ایفا می‌کنند: مادام تکر و دخترش ژرمن دواستال سالن‌های خود را به روی لیبرال‌ها می‌گشایند. مادام دواستال دشمن قسم خورده‌ی ناپلئون متنفر از زن، یک سلسله روزنامه را اداره می‌کند، مادام دوگندرسه و همسرش در سالن‌هایشان به تبلیغ برابری جنسی می‌پردازند و به دفاع از حقوق زنان کارگر برمی‌خیزند. در طول انقلاب مادام رولان که به خاطر حمایت از سلطنت اعدام شد عضو برجسته‌ی یک سالن سیاسی بود که با استفاده از نام همسرش آن را دایر کرده بود... زنان طبقات متوسط باشگاه‌هایی ایجاد می‌کنند که به طور هم‌تراز با مردان حمایت از انقلاب برمی‌خیزند (مثل کلوپ انقلاب). دیگران (مثل الیمپ دوگوز، کلر لاکمب و پولین لئون) باشگاه‌هایی منحصر به زنان را سازمان می‌دهند. الیمپ دوگوز اعلامیه‌ی حقوق زنان را منتشر می‌کند که ماده ۱۰ آن می‌گوید: «وقتی زن حق دارد اعدام شود پس باید حق داشته باشد که پشت تریبون قرار بگیرد» گندرسه از مجمع ملی درخواستی به نفع آزادی زنان کرد و در سال ۱۷۸۸ نوشت: «حق به دست گرفتن مستقیم امور کشور و یا توسط نمایندگان، حقی است که مردان نه به خاطر جنسیت خود بلکه به خاطر آن‌که خردمند هستند به دست آورده‌اند و این امر وجهی مشترک بین زنان و مردان است».

در سال ۱۷۹۳ پس از آن‌که زنان فعالانه در جنگ ۱۷۹۲ شرکت جستند سه سؤال زیر را به نمایندگان فرانسه ارائه نمودند:

- الف- آیا گردهمایی زنان در پاریس مجاز است؟
 - ب- آیا زنان می‌توانند از حقوق سیاسی برخوردار بوده و نقش فعالی در امور دولتی داشته باشند؟
 - ج- آیا زنان می‌توانند در انجمن‌های سیاسی و یا انجمن‌های مردمی گردهم آیند و مشاوره کنند؟
- اعضای مجلس با اعلام رأی منفی به این سه سؤال، موجبات مرگ سیاسی زنان را فراهم و چندی بعد قانون مدنی، مرگ سیاسی زنان را مجاز کرد».^{۲۹} ... ادامه دارد ...

پانویس:

- ۱- دکتر حسین بشیریه، انقلاب و بسیج سیاسی، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۲)، ص ۶۰.
 - ۲- دکتر حسین بشیریه، تئوری‌های انقلاب، (تقریرات کلاسی)، (دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، نیمسال دوم ۷۱-۱۳۷۰)، ص ۱۵.
 - ۳- عبدالحمید ابوالحمدا، مبانی علم سیاست، (تهران: توس، ۱۳۶۹)، صص ۲-۳۷۱.
 - ۴- دکتر بشیریه، همان منبع، ص ۲۲.
 - ۵- کریین بریتون، کالبد شکافی چهار انقلاب، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، (تهران: نشر نو، ۱۳۷۰)، ص ۳۷.
 - ۶- همان، ص ۳۳.
 - ۷- دکتر بشیریه، انقلاب و بسیج سیاسی، ص ۶۳.
 - ۸- همان، ص ۶۴.
 - ۹- همان، ص ۷۱.
- 10- Harriet B.Applewhite and Darline G.levy, Women and politics in the Age of Democratic Revolution, (U.S.A: michigan U.P,1990),P.16.
- 11- Atison Jaggar, Feminist Politics and Human nature, (U.S.A: Rowman and Allanheld, 1983).
- به نقل از آلیسون جگر، چهار تلی از فمینیسم، ترجمه‌ی س‌امیری، مجله زنان، س. ۵، ش.۲۸، (فروردین ۷۵)، صص ۴۸-۵۲.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- حمیدرضا سهرابی، «آبراز وجود چیست؟»، جامعه‌سالم، س. ۵، ش. ۲۴، (دی ۷۴)، صص ۴۴-۴۳.
- ۱۴- مجید محمدپور، «فمینیسم از آغاز تا امروز»، زن روز، ش. ۱۵۸۶، (۱۲/۷۵/۸)، صص ۲۰-۱۸.
- ۱۵- آلیسون جگر، «فمینیسم به مثابه فلسفه سیاسی»، ترجمه‌ی مریم خراسانی، مجله جامعه سالم، س. ۵، ش. ۲۶، (اردیبهشت ۷۵)، صص ۶۲-۶۰.
- ۱۶- محمدپور، همان.
- ۱۷- آندره میشل، جنبش اجتماعی زنان، (مشهد: نیکا، ۱۳۷۲)، ص ۶۴.
- ۱۸- همان، صص ۶۵-۶۴.
- ۱۹- همان، ص ۶۳.
- ۲۰- همان، ص ۶۶.
- ۲۱- همان، ص ۶۴.
- ۲۲- همان، صص ۶۸-۶۷.
23. Harriet B.Applewhite and parlin G.levy, Women and politics in the age of democratic revolution, (U.S.A: Michigan u.p,1990), p.61-2.
24. Ibid, p.63.
25. Ibid.
26. Ibid, p.p.81-3
27. Ibid
28. Ibid, p.p.68-9
- ۲۹- میشل، همان، صص ۷۲-۶۹.